

آمیولی که درد ندارد!

ویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

پسر بچه با دیدن پاکت دارو، بی قرار تر و گریه‌هاش بیشتر شد. به پدرش گفتیم: «نه، من به کسی که دوست ندارد آمپول نمی‌زنم.» پدر که انتظار چنین حرفی را نداشت گفت: «چی؟ آمپول نمی‌زنی پس اینجا برای چی...» طوری که بچه متوجه نشود با اشاره آبرویم به پدرش فهماندم که چیزی نگویید گفتیم: «بله، من عادت ندارم به زور به کسی آمپول بزنم.» پسر بچه که با شنیدن حرفم قدری آرام تر شده بود به پدرش گفت: «دیدي آمپول نمی‌زنه! حالا بريم خونه ديگه.» پدرش با دلخوری گفت: «آقای دکتر ول کنین ایمن حرف هارو. کلی گرفتاری داریم. زود باشین برزین تموم شه بره بی کارش. به حرف این بچه باشه باید تا صبح علاف بشییم.» و کردم به پدرش گفتیم: «اولاً من دکتر نیستم، دوماً میشه خواهشاً به دقیقه من و این دوستم رو تنها بگذارین؟» بعد او را محترمانه به بیرون تزیفات راهنمایی کردم. روبه‌روی پسر کنار تخت زانو زدم و گفتیم: «از من که دوست هستم نمی‌ترسی که؟» پسر بچه گفت: «از شما که آمپول نمی‌زنی نه، ولی از آمپول خیلی می‌ترسم.» گفتیم: «بگو

بینیم چرا نمی خورای آمپول برنی؟» گفت: «آخه خیلی درد داره، تازه من که کار بدی نکردم.» گفتیم: «کی گفته هر کی کار بدی کرده بیش آمپول میزن؟» گفت: «همه میگن.» گفتیم: «خبر فقط به آقای مریض آمپول میزن که زودتر خوب بشن.» گفت: «آمپول خیلی درد داره؟» گفتیم: «راستشو بخوای به کوچولو درد داره اما نه اینقدر زیاد که وحشتناک باشه.» پسر ک لحن مهربان من را که دید گفت: «است میگین که شما به کسی زوری آمپول نمی زنین؟» گفتیم: «دروغ چیه؟ الکی نگفتیم.» گفت: «خب من میتونم الان برم؟» دیدم اگر بگم نه، اعتمادی را که به من پیدا کرده از بین می رود، گفتیم: «چرا که نه؛ میتونی بری ولی اگه باز برگشتی من نیستیم چون من تا نیم ساعت دیگه شیفتم تموم میشه و میرم.» با تعجب گفت: «چرا برگردم؟» گفتیم: «آخه ممکنه مرضی ات بدتر بشه و اونوقت مجبور بشی بیایی و همکارهای من آمپول ترا بزنین.» گفت: «اگه من برضیم بدتر بشه چی میشه؟ من فقط به کم سرما خوردم، ما مامان میگه اگه سوپ بخورم و استراحت کنم خوب میشم.» گفتیم: «چی میشه؟ خب عفونت بدنت زیاد میشه و خدایی نکرده مرضی ات اونقدر بدتر میشه که ممکنه تا مدت ها هر روز بخوای بیایی آمپول برنی، ضمناً سوپ و استراحت وقتی به درد میخوره که عفونت نداشته باشی.» صحبت های

ما که ادامه پیدا کرد پدرش جلوی در تزیینات ایستاد و گفت: «آمیول سپهر روز دین یانه؟» آگاه آمیول روز دین بریم که دیرم شد.» از پدرش خواستم چند لحظه دیگر صبر کند. خطاب به سپهر گفتم: «به به چه اسم قشنگی داری! خوب سپهر جان، دوست من، تصمیمت چیه؟ حالا میخوای بری یا بذارن من آمیولت روز بزم جوری که دردشو خیلی خیلی کم احساس کنی؟» سپهر پرسید: «است میگی؟» گفتم: «بله؛ به روشی بهت یاد میدم که کمتر درد آمیول رو بفهمی!» گفتم: «خب آگاه اینطور به باشه فقط بذارن بابام بیاد پیشم.» من که تقریباً موفق شده بودم اعتماد پسریچه را بدست بیآورم، فوراً پدرش را صدارم که بیاید کنار پسرش. پنبه را الکلی کردم و گفتم: «آستینش را بالا بزن، سپهر گفت: «شما چه روشی بلدی که درد رو کمتر کنه؟» گفتم: «عجله نکن، بهت میگویم؛ اول بذار این پنبه رو بزم روی بازوت.» بعد همانطور که سرنگ را آماده می کردم، پدرش گفت: «میخوای دستش رو بگیرم؟» گفتم: «نه، نه، چرا بخوای دستش رو بگیري؟ اصلاً احتیاجی به این کار هان نیست، سپهر که ترسو نیست.» بعد به سپهر گفتم: «خب الان بهت میگویم چی کار کنی تا احساس درد کمتری داشته باشی.» سپهر که آثار اضطراب به خوبی در چهره اش پیدا شده بود، گفت: «خب بگین دیگه.» گفتم: «بین ششمار رو

می‌بندی، دماغتو می‌گیری و می‌شماری و تا ۱۰ نشده چشمات رو باز نمی‌کنی.» در روش تزریق برایم تجربه شده بود که اگر سوزن آمپول را سریع و با ضربه آبی به بدن بیمار فرو کنم درد کمتری احساس می‌شود. وقتی دیدم سپهر چشمانش را بسته و دماغش را گرفته گفت: «خب ببینم شجاعت سپهر جان چقدره...؟» و هنوز جمله‌ام را تمام نکرده بودم که سریع تزریق را انجام دادم. سپهر که مشخص بود سوزنی در بازویش احساس کرده با گفتن «آخ» فوراً چشمانش را باز کرد و گفت: «آخ درد اومد...» بعد که دیدم در حال چسب زدن روی پنبه جای تزریق هستم با بلند گفت: «درست گفتین، درد داشت اما دردش کم بود.» موقع رفتن، پدر سپهر را صدا زد و گفت: «میشه چند لحظه صبر کنین؟ موضوعی هست که دلم می‌خواهد بدونین.» پدر سپهر با کنج‌کاو گفت: «چیزی شده؟ نگران شدم، بگین لطفاً.» گفت: «نه، جای نگرانی نیست، می‌خواستم بپرسم میدونین چرا بعضی بچه‌ها از پزشک و مطب و تزریق وحشت دارند؟» پدر سپهر گفت: «نه میدونم» گفت: «بدنیدونین دو عامل مهم هست که باعث میشه بچه‌ها از پزشک و آمپول وحشت داشته باشن: اول اینکه همیشه اغلب مردم بچه‌هاشون رو با آمپول می‌ترسون و بچه‌ها هم فکر میکنند که آمپول زدن بدترین و شدیدترین تنبیهی‌ست که تو دنیا وجود داره و همین ذهنیت باعث میشه که درد آمپول رو خیلی زیاد تصور و احساس کنن و دومین عامل اینه که همیشه موقعی که می‌خوان به بچه آمپول بزنن، میگن که «اصلاً درد نداره» و چون بچه حس میکنه که دارن بهش دروغ میگن، اعتمادش رو از دست میده و جانش رو ترس میگیره سعی کنیده هیچوقت بچه‌ها رو از آمپول و دکتر و بیمارستان نترسونید. ترسوندن بچه‌ها باعث میشه موقعی که مجبور میشن پیش دکتر برن و آمپول بزنن خیلی شدید تر سندن و این ترس تا سال‌ها و حتی در بزرگسالی در وجودشون نهاده‌یشه. من خوردم زیاد دیدم آدم‌های بزرگسال و حتی مسنی رو که موقع تزریق خیلی می‌ترسن. در مورد درد آمپول هم راستش رو به بچه بگید. هیچوقت بچه‌های امروز را با چنگی‌های خودتون مقایسه نکنید. بچه‌های امروز بسیار فهمیده‌تر و مطلع‌تر از زمان چنگی‌ماها هستن. پس در مورد کارهای درمایی به بچه‌ها است بگین.»

❖ رفاقت
مورد داشتیم تو ماشین دو نفر همدیگر و دیدن
شروع کردن به احوال پرسی. اولی به دوستش
گفته: راستی اون رفیق که دیروز تو پارک با هم
بودین چکاره است؟
دومی گفته: رفیق نیست.
اولی گفته: اصن بهتر که رفیق نبیست.
قیاض مثل تپه‌کارا بود پسرده هاتای از خود
راضی هر موقع می‌دیدمش حالم بهم میخورد ...
دومی گفته: داداشم، رفیق نیست.
قیاض گفته: نه، رفیق نیست.

دشت کنگوری
دداشتیم طرف بعد از سی سال پشت
وور موندن بالاخره راضی شده به جای
ن خوندن بره سرکار.
نی دیگه میگو رفتن قطب شمال
نی فروشی باز کرده!

مورد داشتیم...

✽ در مغازه

مرد داشتیم طرف او مده سوپر مارکت
بست گذاشته رویه پفک به فروشندگفته:
بخشید آقا، این پفک دارین...!!؟
ارو هم به نیگا به طرف کرده و گفته:
تهووم کردیم فدما بدارمون...-

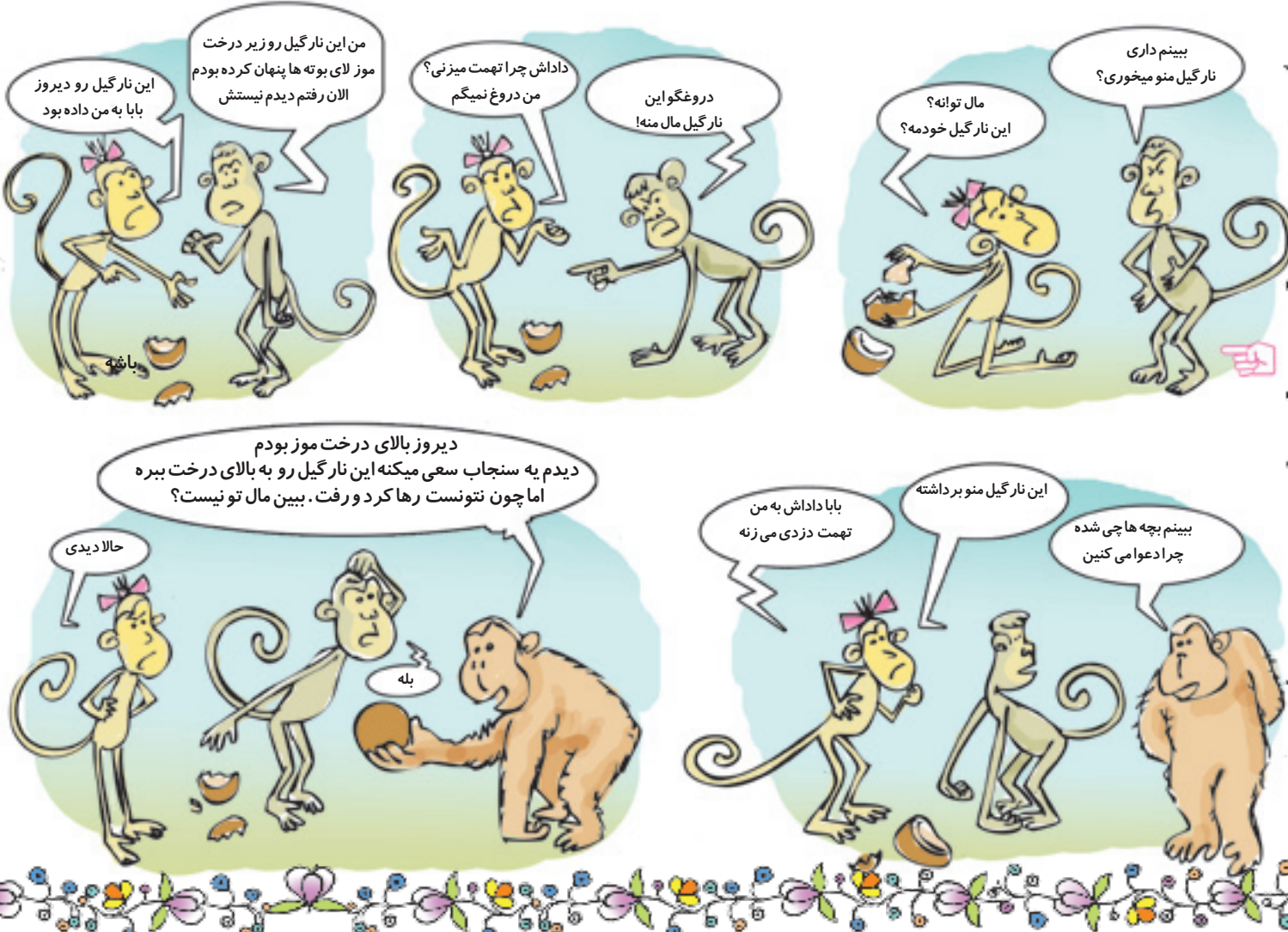
ویژہ کود کان

تہمت

داستان تصویری:

طراحی و تصویر گر: حسین کشتکار

دقت و هوش
این پسر بچه می‌خواست مطالعه کند اما هر چه گشت کتابش را پیدا نکرد. آیا می‌توانید با رسم خط مسیر صحیح رسیدن به کتاب را به او نشان دهید؟



رد داشتیم یارو اینقدر میترسیده
زمین گرون بشه که ماشینشو تا سر
چ هل میده بعد سوارش میشه میره
ر کار.

تلنگ

تقلید

